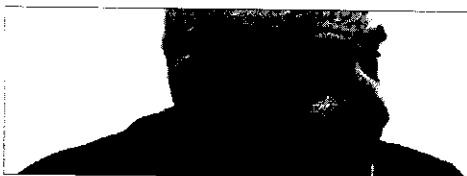


گفت و گو



**گفت و گوی چارلز تی. ماتیوس
با پیتر برگر نظریه پرداز مهم سکولاریسم
و جامعه شناس دین**

دنیای دین

در

جهان سکولاریسم

پیتر برگر مدیر موسسه فرهنگ، دین و مسائل جهانی در دانشگاه بوستون است. نظریه پرداز مهم سکولاریسم که چندین کتاب در مورد نظریه جامعه شناختی و جامعه شناسی دین نوشته است. برخی از مهمترین آنها عبارتند از: گنبد مقدس: عناصر یک نظری جامعه شناختی دین (۱۹۶۷) و ویراستار غیر سکولار شدن جهان: احیا دین و سیاستهای جهانی (۱۹۹۸). کتاب او پرسش از ایمان: تایید شکاکانه مسیحیت (۲۰۰۳) است. او در این گفت و گو به تبیین تعامل جهان دین و عصر مدرن پرداخته است. برگر که در میان محققان و پژوهشگران دین یک نمونه ممتاز از تلاش برای شناخت بیشتر محسوب می شود. کتابهایش در این زمینه نشانه دغدغه اوست. در سوی دیگر این مصاحبه. چارلز ماتیوس دانشیار مطالعات دینی در دانشگاه ویرجینیا است. او چندین کتاب منتشر کرده و ویراستار مجله آکادمی دین امریکا میباشد. گفت و گوی بی تکلف این محقق در زمینه های دینی ترغیب به دانستن درباره میزان امکان دینداری و بی دینی در جوامع سکولار و بلورال را جذاب کرده است. به خصوص که برگر در این میان ادعا می کند جامعه آمریکا کمتر از آن چیزی که تصور می شود دینی است و اروپاییان نیز کمتر از آنکه به نظر می آید سکولار هستند.

● ترجمه: حمید پورنگ

پرتال جامع علوم انسانی

* شما یکبار به خاطر دیدگاهتان در خصوص نظریه جهانی سکولاریسم که در دهه ۱۹۶۰ در کتاب گنبد مقدس منتشر کردید بسیار مورد توجه قرار گرفتید، و نیز ۳۰ سال بعد به خاطر رد این نظریه در دهه ۱۹۹۰ شهرت دوباره ای کسب کردید. به طور مشخص، ویژگیهای جهان مدرن و چگونگی حیات دین در جهان امروز کدامند؟

البته حق با شماست که من طی سالیها عقیده ام را تغییر داده ام. این یک تغییر نمایشی نبوده است و طی مراحل اتفاق افتاده و در نتیجه تغییر در موقعیت کلامی یا فلسفی رخ نداده است. این تغییر اساساً به اعتبار شواهد، صورت گرفته است. همانطور که فکر می کنم یک دانشمند اجتماعی می بایست نظریاتش را بر شواهد بنیان نهد. بسیار پیشتر از دهه ۱۹۹۰ - به عبارتی تا اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ - اغلب جامعه شناسان دین و نه همه آنها، با این مساله موافق بودند که فرضیه سکولار شدن ریشه ای، به صورت اساسی غیر قابل دفاع است؛ فرضیه ای که می گوید مدرنیزاسیون و سکولار شدن ضرورتاً همبسته با توسعه هستند.

من بسیاری از افراد را در این زمینه رصد کرده ام. افرادی وجود داشته اند که قائل به فرضیه فوق نبوده اند و امروزه نیز برخی از این افراد هنوز وجود دارند. در بریتانیا استیو بروس مدافع پرشور نظریه قدیمی است که من اکنون به شدت آنرا مورد توجه قرار داده ام. اگر به کارهای پیشینم نگاه کنید، فکر می کنم با نادیده گذاردن مساله اطلاعات و شواهد تجربی به لحاظ نظری اشتباهی اساسی مرتکب شده ام و اکنون می بینم که روش درست ترکیب دو پدیده ای است که در عین ارتباط با یکدیگر، کاملاً متفاوتند، یعنی سکولار شدن و متکثر شدن. امروزه نمی توان به طور موجهی ادعا کرد که مدرنیته ضرورتاً منجر به سکولار شدن می شود، هر چند امکان آن وجود دارد اما این مساله برخلاف دیدگاههای پیشین من اجتناب ناپذیر نیست، بلکه، معتقدم مدرنیته به احتمال زیاد (اما نه به طور اجتناب ناپذیر) منجر به پلورالیسم می شود، یعنی تکتک جهان بینی ها، ارزشها و غیره ... از جمله دین. من فکر می کنم می توان علت آنرا درک کرد. این فرایندی اسرار آمیز و عجیب نیست. این مساله با تغییرات ساختاری معین و تلاش پیرامون نهادها و آگاهیهای انسانی صورت گرفته است.

من پلورالیسم را صرفاً به عنوان همزیستی در جامعه ای متشکل از دیدگاهها و نظامهای ارزشی متفاوت اما تحت شرایطی که افراد با همدیگر تعامل آزادانه ای دارند تعریف می کنم. پلورالیسم و تبع آن متکثر شدن حق انتخاب، لزوماً منجر به انتخاب های سکولار نمی شود. از هنگامی که در ۴۰ سال پیش کار خود را آغاز کردم، آنچه را نمی فهمیدم این بود که آنچه تغییر می کند ضرورتاً جیستی عقیده نیست بلکه چگونگی آن است. فردی می تواند یک عقیده کاتولیکی یا ارتدکسی را ابراز نماید - من به هر چیزی که پاپ آنرا تایید کند اعتقاد دارم - اما اینکه چگونه فرد باور می ورزد متفاوت است.

مساله ای که پلورالیسم و پویاییهای اجتماعی و روانشناختی آن را پدید می آورند، مشکل بودن دستیابی به قطعیت است. این چیزی است که من آنرا چگونگی عقیده می نامم. این بسیار شکننده است. جیستی عقیده ذاتاً می تواند بدون تغییر بماند اما چگونگی آن متفاوت است و فکرمی کنم تفاوت این است که دستیابی به قطعیت بسیار مشکل می شود یا می تواند تنها از طریق یک فرایند دردناک به دست آید که بنیادگرایی بیان اصلی آن است.

امروزه نمی توان به طور موجهی ادعا کرد که مدرنیته ضرورتاً منجر به سکولار شدن می شود؛ هر چند امکان آن وجود دارد اما نه بالضروره. از سوی دیگر، معتقدم که مدرنیته به احتمال زیاد (اما نه به طوری اجتناب ناپذیر) منجر به پلورالیسم می شود. یعنی تکتک جهان بینی ها، ارزشها و غیره ... از جمله دین

* کدام جنبه های فرایند مدرنیزاسیون، حوزه پلورالیسم را

برجسته تر کرده و آنرا تشدید کرده و گسترش می دهند؟ مساله اول شهرنشینی و گسترش آن است که به طور اجتناب ناپذیری به این معناست که افرادی با زمینه های بسیار متفاوت با یکدیگر تعامل پیدا می کنند. دوم آموزش همگانی و مطالعه مردم است. حال مردم ممکن است شماری از چیزهای به درد نخور بخوانند اما برخی افراد چیزهای جالبی نیز مطالعه میکنند، حتی اگر فقط روزنامه بخوانند، در مورد شیوههای دیگر زندگی مطالبی دستگیرشان میشود. و سوم ارتباطات همگانی مدرن اعم از رادیو، تلویزیون، فیلم، اینترنت و ... است.

* اخیراً بحثهای زیادی درباره ایده مدرنیته های چندگانه مطرح شده است - ایده ای که در برخی طرق مهم بیان می دارد که توسعه مسیر تابعی است و بنابراین جوامع، انواع متفاوتی از مدرنیته را توسعه خواهند بخشید. آیا می توان این ایده را به صورت امکان سکولاریسم چندگانه یا سکولار شدن چندگانه تعبیر کرد؟

بله، قطعاً می توان. ژاپن را در نظر بگیرید که از یک جهت جالبترین مورد به شمار میرود، زیرا اولین جامعه غیر غربی است که به شکل موفقی مدرن شده است. مورد ژاپن باعث شماری از سوء تعبیرهای جامعه شناسی و یافته های دینی شده است، زیرا افرادی نظیر رونالد اینگلهارت این جامعه را به عنوان جامعه ای سکولار در نظر می گیرند، ولی از نظر من ژاپن اصلاً سکولار نیست اما این جامعه یک شکل بسیار متفاوت از دینداری است و فاقد نوعی اصول اعتقادی یا کلیساست که در غرب امری عادی به شمار میرود. به طرق مختلف می توان گفت ژاپن یک مدرنیته بدیل است نه فقط در حوزه دین بلکه شکل دینی ژاپن متفاوت از اروپا یا امریکای شمالی است.

* چه چیزی باعث می شود شما ویژگی دینداری جامعه ای نظیر ژاپن را در رابطه با جامعه ای مانند ایالات متحده یا فرانسه یا انگلستان قرار دهید؟ اگر اینگلهارت به این مساله دست نیافته، او دقیقاً چه چیزی را نادیده گرفته است؟ دینداری در ژاپن بسیار ترکیبی است. افراد در رفتن به معبد شینتو در فصول خاصی از سال، برگزاری ازدواج طی یک مراسم

مسیحی و تدفین مردگان خود توسط یک راهب بودایی، هیچ مشکلی نمی بینند. این التقاط فقط در ژاپن نیست بلکه در همه آسیای شرقی دیده می شود؛ از این لحاظ چین بسیار شبیه ژاپن است. این بسیار متفاوت با ملت‌های غربی است که احتمالاً ناشی از وحدانیت آنهاست. شما در غرب یا اعتقاد دارید یا ندارید. یک فیلسوف ژاپنی به نام ناکامورا کتابی نوشته است که من مطالب آنرا فراموش کرده ام به جز جمله ای که او در آنجا می گوید غرب مسئول دو اشتباه اساسی است. اولی عبارت است از وحدانیت - یعنی فقط یک خدا وجود دارد - و اشتباه دیگر اصل ارسطویی تناقض است - یعنی اصل این یا آن. او بیان می دارد که خدایان بسیاری وجود دارند و اینکه اصل هم این و هم آن بر امور حاکم است. خوب، آنها عادات فرهنگی عمیقی هستند و باعث می شود که این ملت‌ها هم دیندار باشند هم سکولار.

*** شما تفاوت‌های بین ایالات متحده و اروپا را بر حسب مساله سکولاریته و سکولاریسم چگونه مشخص خواهید کرد؟ به ویژه شما درباره ایده «اعتقاد داشتن بدون تعلق» چه نظری دارید؟**
این مفهوم بسیار خوبی است. ما در مرکز مطالعاتی خودمان پروژه ای را به اتمام رساندیم در مورد سکولاریته اروپایی و من و «گریسدیوی» با خلاصه کردن نتایج این پروژه، مشترکاً کتابی نوشتیم. برداشت عمومی این است که امریکا جامعه ای دینی تر از اروپا است. اما اگر دقیقتر بنگریم، امریکا نسبت به آنچه به نظر می رسد کمتر دینی است و اروپا نسبت به آنچه تصور می شود کمتر سکولار محسوب می شود.

اما پرسش عامتر و بسیار مهمتر این است که این امر چگونه پیش آمده است؟ این پرسش به ویژه بر حسب نظریه سکولاریسم قدیمی جالب است زیرا به وضوح ایالات متحده به استثنای طبقه ای خاص، جامعه ای شدیداً سکولار نیست. اما اروپا هست. خوب، مشکل است بیان کنیم ایالات متحده از بلژیک کمتر مدرن است، بنابراین در اینجا چیزی غلط است. شما می توانید بگویید که این یک استثنای بزرگ است اما چرا این یک استثناست، شما چگونه می توانید این مساله را تبیین کنید؟ حق با گریس دیوی است که می گفت: مورد استثنای اروپاست و نه امریکای شمالی و این آن چیزی است که فرد باید درباره آن فکر کند.

اگر فردی به دنبال جزئیات بیشتری باشد، من خواهم گفت که امریکا کمتر از آن چیزی که تصور می شود دینی است زیرا در این کشور نخبه های فرهنگی وجود دارند که به شدت سکولار هستند و به تعبیر شما اروپایی شده اند. نخبه فرهنگی اقلیتی از جمعیت امریکاست اما به واسطه رسانه ها، نظام آموزشی و حتی قانون، نفوذ زیادی در این جامعه دارد. اروپا نسبت به آنچه که به نظر می رسد کمتر سکولار است به دلیل آن چیزی که دیوی درباره آن نوشته است یعنی اعتقاد داشتن بدون تعلق. هنگامی که شما می گوید اروپا، فرد ناچار است بگوید اروپای مرکزی و غربی. هنگامی که شما به جهان ژردکس روی می آورید، تصویری متفاوت می بینید.

ممکن است به استثنای یونان - حتی بدون شک - در اروپای مرکزی و غربی، هر دو کلیسای پروتستان و کاتولیک، با هر شاخص رفتاری و اعتقادی و نیز به لحاظ سازمانی مانند استخدام کشیش و موقعیت مالی و نیز نفوذ عمومی، در بدترین شکل قرار دارند، این کلیساها در مقایسه با کلیساهای امریکا بسیار بزرگترند اما بخش عمده ای از تحولات دینی خارج از این کلیساها اتفاق می افتد که ناچاراً باید به آنها توجه کنیم.

از نظر من ژاپن اصلاً سکولار نیست اما این جامعه یک شکل بسیار متفاوت از دینداری است و فاقد نوعی اصول اعتقادی یا کلیساست که در غرب امری عادی به شمار می رود. به طرق مختلف می توان گفت ژاپن یک مدرنیته بدیل است نه فقط در حوزه دین بلکه شکل دینی ژاپن متفاوت از اروپا یا امریکای شمالی است.

*** آیا شما به نوعی بازگشت به انواع نامشخص تر روحانیت اشاره دارید؟**

به هر حال این بخشی از پدیده دینی است و بخشی از آن چیزی است که آشکارا دینی است ولی بیرون از درهای کلیسا قرار دارد، اما فقط این نیست. وقتی فردی می گوید من دیندار نیستم اما روحانی هستم، منظورش چیست؟ من فکر می کنم او به دو چیز کاملاً متفاوت اشاره دارد. اولی نوعی پیراژاری جدید است: «من می خواهم با جهان هماهنگ شوم. در عینی حال می خواهم کودک درونم را کشف کنم». اما برخی مواقع موضوع ساده تر است؛ به این معنی که: «بله من به مسائل دینی علاقه مندم، اما در خانه و حتی در کلیسا و در هر نهاد دینی آنرا احساس نمی کنم». و اینکه لازم نیست امور، حال و هوای عصر جدید را داشته باشد شما در امریکا چیز مشابهی را می بینید. «رابرت ووث نو» واژه «دین چهل تکه» را به کار گرفته و «دانیل هروبو-لگر» از اصطلاح سر هم بندی برای توصیف دین در جامعه امریکا استفاده کرده است.

*** برخی متفکران معتقدند که نوعی از اسلام گرایان رادیکال که در اروپا و خاورمیانه ظهور یافته، مشخصاً مدرن بوده و نوعی پروتستان اسلامی است زیرا از زمینه های فرهنگی ای که اسلام همیشه خودش را از آنها باز یافته، به شکلی اساسی جدا شده است. یکی از نقاط قوت اسلام به لحاظ تاریخی چیزی است که می توان آنرا قابلیت انتقال آن در کل فرهنگها نامید، این دین به سادگی ترجمه می شود که این تا حدی به خاطر ویژگی حداقلی خواست آن برای تغییر زندگی فرد است. این دین به برخی زمینه های فرهنگی خاص اجازه می دهد که به قواعد اخلاقی آن بپردازند. برخی متفکرین، به ویژه اولیور روی، نشان می دهند که اسلام گرایان رادیکال امروزی صرفاً اصل «قلمرو زدای» ایمان را اتخاذ می کنند و پوسته فرهنگی را کنار می گذارند، و این اصل را به عنوان سنت حقیقی نمایش می دهند - بدون اینکه**

تعریف خواهیم کرد.

ما در سلطور پیشین درباره تغییرات در دین نه بر حسب چستی بلکه بر حسب چگونگی آن صحبت کردیم. بدین معنا که وقتی عقیده دینی زندگی دینی بسیار آسیب پذیر می شود. هر نوع بنیادگرایی پاسخی است به این آسیب پذیری و بیان می کند که «بنگرید، به ما ببینید و دیگر نگران آن نباشید که چه کسی هستید، چگونه باید زندگی کنید و جهان چیست».

این بسیار با دین سنتی، اسلام سنتی یا هر عقیده سنتی دیگر متفاوت است. فردی که در یک جهان سنتی مسلم انگاشت زندگی می کند، توانایی آن را دارد که کاملاً اهل مدارا شود. فردی که در آن جهان سهیم نیست تعجب می کند و حتی ممکن است شگفت زده شود همانند فردی که معتقد است زمین مسطح است. این برای ما تهدیدآمیز نیست. اما وقتی شما با نوعی تلاش برای بازسازی قطعیتی که دچار چالش شده سروکار دارید، احتمال دارد نتوانید خیلی اهل مدارا شوید و فردی که خارج از اجتماع اعتقادی شما قرار می گیرد، یک تهدید به حساب آید. شما ناچارید او را تغییر دهید یا اینکه خودتان را از او جدا سازید یا در نهایت او را بکشید. در این تعبیر، به اعتقاد من هر نوع بنیادگرایی پدیده ای مدرن است. و بسیاری از جنبشهایی که به عنوان بنیادگرا توصیف می شوند، تکنیکهای کاملاً مدرنی را به کار گرفته اند.



✱ شما دست کم دو پروژه بزرگ را پیش می برید: اول پژوهشهای جامعه شناختی و دوم پژوهشهای دینی. شما روابط بین این دو را چگونه می بینید؟ آیا هریک از آنها از دل دیگری برآمده است؟ آیا شما برای دو دسته کاملاً متمایز از خوانندگان می نویسید یا این دو پروژه را به صورت دو بخش از یک کل بزرگتر درک می کنید؟

من هرگز با این موضوع مشکلی نداشته ام. تا آنجا که به جامعه شناسی یا علوم اجتماعی مربوط می شود، من یک وبری متعارف هستم. من به علم فارغ از ارزش اعتقاد دارم. فکر می کنم آنچه را که نوشته ام ممکن است اشتباه باشد، در اینجا و آنجا مورد سوگیری قرار گیرد، اما انگونه که کار خودم را میفهمم. کاری فارغ از ارزش است. بری مثال، موضوع کلی سکولار شدن: من فکر می کنم اگر یک ملحد، یک بودایی یا هر چیز دیگری بودم، مسیر مفهومی مشابهی را پشت سر میگذارم. حال، من هیچ مساله ای در این رابطه ندارم. این را صرفاً به خاطر گول زدن خودم نمی گویم زیرا من علائق دینی عمیقی دارم و خودم را یک مسیحی معتقد می دانم، اگر چه به روشی بدعت آمیز. خوب چرا که نه؟ یکی از اقوام من در استرالیا موزیسینی کلاسیک است به ویژه آهنگهای موتزارت را کار می کند. او همچنین نوازنده جاز نیز هست. آیا این دو معیار هم هستند؟ از قرار معلوم نه. فکر نمی کنم هیچ مکاشفات خودنوشتی در زندگی ام وجود داشته باشد که در اینجا بخوام آنرا فاش کنم. من قبل از اینکه جامعه شناس شوم به دین علاقه مند بودم. در جوانی تصمیم گرفتم یک کشیش لوتری شوم و سپس دریافتم که برای این کار ساخته نشده ام. من انقافی وارد جامعه شناسی شدم و سپس دچار اینگونه پرسشهای فکری شدم. بنابراین در اینجا دو علاقه کاملاً متفاوت وجود دارد، من هر دوی آنها را دنبال کرده ام و این در آثار منتشر شده من مشخص است.

حتی آنچه که آنها از دست می دهند تحقق یابد.

اسلام رادیکال پدیده مدرنی است. به این معنا که هر دین بنیادگرایی پدیده ای مدرن است، حتی اگر شما ریشه معنایی بنیادگرایی را در تاریخ پروتستان امریکایی ببینید. بنیادگرایی واکنشی به مدرنیته است. اما قبل از مدرنیته نمی توانست اتفاق افتد. «بنیادگرایی» به کار رفته برای اسلام یا هندوئیسم یا جودائیسیم اندکی مساله دار است. زیرا یک معنای پروتستانی امریکایی مجزیی دارد، اما اگر شما بر استفاده از این واژه تاکید کنید، من آنرا به عنوان تلاشی برای بازسازی اصول بدیهی موقعیتی که دچار چالش شده است یا همانطور که بیشتر ذکر کردم، تلاشی برای بازسازی قطعیت